یک استاد حکمت و عرفان اسلامی بیان کرد

عشق ایرانیان؛ عامل رسمیت یافتن تشیع



اگر رسمیت یافتن تشیع در ایران با قدرت شمشیر بود، این مذهب با شمشیر هم از بین می‌رفت. به گزارش تسنیم، نشست رسانه‌ای همایش ملی بزرگداشت شیخ صفی الدین اردبیلی، حکیم و عارف برجسته ایران و جهان اسلام، در اردبیل برگزار شد. یکی از سخنرانان این نشست، منوچهر صدوقی سها، استاد و پژوهشگر حکمت و عرفان اسلامی، بود که گفت: شیعه واقعی اتحاد وجودی با اهل بیت(ع) دارد. امیدواریم در قالب همایش بزرگداشت شیخ صفی‌الدین، هیئتی علمی از مورخان صفویه تشکیل شود و دراین‌باره کارهای پژوهشی انجام شود.

او ادامه داد: وقتی از صفویه حرف می‌زنیم گویی از شیخ حرف می‌زنیم. گفته می‌شود شیخ صفی‌الدین اردبیلی جنبه سیاسی نداشت. هر چند هر کسی در دوران زندگی‌اش ارتباطی با امر سیاسی دارد، به عنوان شخصیت سیاسی مطرح نیست. شاه اسماعیل مذهب رسمی ایران را شیعه کرد، اما آیا این خلق الساعه رخ داد؟ ما باید بدانیم صفویه چگونه تشیع را مذهب رسمی ایران کرد. به‌طورقطع این مهم با قدرت شمشیر نبود، چرا که اندیشه‌ای که با شمشیر بیاید با شمشیر هم می‌رود! ایرانیان با عشق درونی محب علی و آل علی(ع) شدند.

مؤلف کتاب «تاریخ حکما و عرفای متأخر» تأکید کرد: شیعه کردن ایران صرفا مبتنی بر قدرت سیاسی نبود و فقه شیعه به آن مشروعیت داد. برترین اثر وجودی شیخ صفی‌الدین اردبیلی سلسله صفویه است که در دل تمدن اسلامی، تمدن جدیدی تأسیس کرد که صرفا سیاسی نبود و پشتوانه علمی داشت و فقه شیعی از آن پشتیبانی می‌کرد.

صاحب‌خبر

هم‌خوانی «استانبولچی» در مشهد



کتاب «استانبولچی» در مشهد با حضور علاقه‌مندان به کتاب هم‌خوانی می‌شود. به گزارش ایبنا، این کتاب روایت سفر و عکس‌های استانبول (سفرنامه) معصومه صفایی‌راد است که انتشارات سوره مهر منتشر کرده است. صفایی‌راد در «استانبولچی» تجربیات خود و همسرش را از حضور در دهه نخست محرم در شهر استانبول، به مخاطبان عرضه می‌کند. ورود عمومی به مراسم هم‌خوانی این کتاب آزاد است و نشانی برنامه نیز از این قرار است: انتهای خیابان کوهسنگی، مجتمع مهر، طبقه ٦. ظاهرا برگزارکنندگان به ویژه به حضور مخاطبان نوجوان در این برنامه علاقه‌مند هستند.

رقابت ۱۴۰ مرد برای شبیه بودن به «همینگوی»



بیش از ۱۴۰ مرد در فلوریدا برای کسب عنوان مردی که بیشتر به نویسنده مطرح «ارنست همینگوی» شباهت دارد، رقابت کردند و در نهایت تنها یک مرد پیروز شد. به گزارش ایسنا، رویداد سالانه «روزهای همینگوی» در فلوریدا برگزار شد و طبق معمول با رقابت بیش از صد نفر برای کسب جایزه بیشترین شباهت به این نویسنده مطرح و برنده نوبل ادبیات همراه بود. در نهایت مردی به نام «گریت مارشال» به عنوان برنده نهایی انتخاب شد. او در یازدهمین حضور خود در این مسابقه که شامل دو دور مقدماتی و فینال بود، تقریبا بر ۱۴۰ شرکت‌کننده دیگر پیروز شد. مارشال که تولدش درست یک روز پس از ۲۱ جولای سالگرد تولد همینگوی است، گفت: «این بهترین تولدی است که تا به حال داشته‌ام.» او همچنین بیان کرد: «علاوه بر ظاهر، چندین ویژگی مشترک با همینگوی دارم و هم آثار غیرداستانی و هم داستان‌های کوتاه نوشته‌ام. مثل همینگوی به فضای باز علاقه دارم و عاشق ماهیگیری هستم؛ با این حال نمی‌توانم با آمار چهار ازدواج نویسنده فقید برابری کنم!»

زین قندپارسی

علیرضا حیدری|مدرس ویراستاری

ناویراسته ✗

ناویراسته

مدیرکل مدیریت بحران استانداری هرمزگان: یک دستگاه تانکر حامل سوخت در محور بندرعباس به سمت حاجی آباد داخل تونل تنگه زاغ دچار حریق شد

ویراسته ✓

مدیرکل مدیریت بحران استانداری هرمزگان: یک دستگاه تانکر سوخت، در محور بندرعباس به سمت حاجی آباد داخل تونل تنگه زاغ دچار آتش‌سوزی شد (آتش گرفت).

نکته

۱. تانکر سوخت به جای تانکر حامل سوخت (واژه حامل حشو است.)

۲. آتش‌سوزی به جای حریق (فارسی نویسی)

۳. آتش گرفت به جای دچار آتش‌سوزی شد (پرهیز از درازنویسی)

#زین_قند_پارسی

شهرآرا
۴شنبه
۴ مرداد ۱۴۰۲
۸ محرم ۱۴۴۵
شماره ۳۹۹۸
SHAHRARANEWS.IR

مکن ای صبح طلوع

درباره قطعه شعری که همه ساله در شب عاشورا بر زبان سوگواران جاری است

داستان تولد آن شاعر نانوازاده

در سفیدی برف دی‌ماه سال ۱۲۵۸ خورشیدی، در اوج سیاهی روزگار حکومت قاجار، در شهر فومن نوزادی پا به این جهان می‌گذارد که پدروی، کربلایی مهدی خباز، نام محمود را برای او انتخاب می‌کند. پدرش که در دوره محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار می‌زیسته از زاهدان مشهور زمانه خویش بود که از راه پیشه نانوایی روزگار می‌گذراند. او علاوه بر محمود، صاحب یک دختر و سه پسر دیگر به نام‌های باقر و محمدعلی و علی‌اکبر نیز بود که این سه برادر بعدها بعد از اجباری شدن نام خانوادگی و شناسنامه برای ایرانیان در تابستان سال ۱۳۱۴، هرکدام نام خانوادگی یا شهرت جداگانه‌ای برگزیدند.

میرزامحمود هفت‌ساله بود که به مکتب‌خانه محل سپرده شد تا در آنجا با مقدمات علوم دینی و قرآنی آشنا شود. همچنین از آنجایی که به هنر خطاطی علاقه‌مند بود به این کار نیز روی آورد که بعدها به واسطه آن توانست به تنظیم و تحریر اسناد و قراردادهای مهم منطقه بپردازد. بعد از اتمام تحصیلات مقدماتی به همراه برادرش در مغازه نانوایی پدر مشغول شد و همان شغل را تا پایان زندگی‌اش ادامه داد.

گفته می‌شود در سنین شانزده‌هفده‌سالگی بر اثر بیماری وبا در بستر بیماری افتاد و حالش بسیار بد شد. به گونه‌ای که امید زنده بودن او از میان رفت. وی در این باره گفته بود: «در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت: با ایشان کاری نداشته باشید. زیرا ایشان پدر محمدتقی است.» تا اینکه در آن حالت خوابش می‌برد و مادرش که بر بالینش نشسته بود و از او مراقبت می‌کرد گمان می‌کند فرزندش از دنیا رفته است، اما بعد از مدتی محمود از خواب بیدار می‌شود و حالش به‌تدریج رو به بهبود می‌گذارد.

محمود نوجوان چند سال بعد از این ماجرا تصمیم به ازدواج می‌گیرد و در سال ۱۲۷۸ خورشیدی با دختری از اهالی چماچای شفت پیمان زناشویی می‌بندد. او بعد از ازدواج ماجرا و سخنی را که در حال بیماری برایش پیش آمده بود، کاملا از یاد می‌برد. او صاحب سه فرزند می‌شود، اما نام هیچ‌کدام را «محمدتقی» نمی‌گذارد. پس از مدتی خدا به او فرزند چهارمی عطا کرد. محمود به یاد ندایی که شنیده بود می‌افتد و به همین دلیل فرزند چهارمش را «محمدتقی» نام می‌نهد. ولی این فرزند حدود هفت‌ساله که می‌شود متأسفانه در حوض آب خانه می‌افتد و از دنیا می‌رود. این مصیبت خیلی برای این خانواده گران تمام می‌شود و نذر و نیاز بسیار می‌کنند، تا اینکه فرزند پنجمشان در پنجم شهریور ۱۲۹۵ خورشیدی چشم به جهان می‌گشاید. پدر خانواده نام محمدتقی (ثانی) را دوباره بر این فرزند تازه متولدشده می‌گذارد.

عشق و علاقه میرزامحمود که حالا به «بهجت» مشهور است به فرزندش، محمدتقی، زایدالوصف بود. محمدتقی که همواره شامل لطف و توجه پدرش قرار داشت در شانزده‌ماهگی وجود نازنین مادر را از دست داد و به وسیله خواهرش بزرگ شد. او بعد از سپری کردن دوران خردسالی، ابتدا در مکتب‌خانه شهر نزد ملاحسین کوکبی که در جوار مسجد بالامحله حجره داشت، دانش آموخت و با برخی از دروس دینی و ادبیات و اشعار فارسی آشنا شد. می‌گویند در مکتب‌خانه شاگرد زرنگ و باهوشی بود و عزیز شمرده می‌شد. یک‌بار ملا برای اینکه از بقیه دانش‌آموزان زهرچشمی بگیرد او را تنبیه می‌کند. محمدتقی که اصلا توقع تنبیه‌شدن نداشت نزد پدر می‌رود و ابراز ناراحتی می‌کند. پدر هم که او را بسیار دوست داشت و مواظبش بود، شعری در قالب قصیده می‌سراید و داخل پاکتی می‌گذارد و به محمدتقی می‌دهد تا آن را به دست معلمش برساند. بخشی از آن شعر بدین قرار بود: «محمدتقی جان مرا چوب‌زدن یعنی چه؟/ گل بستان مرا چوب‌زدن یعنی چه؟»

محمدتقی پس از این به حوزه علمیه جامع فرستاده می‌شود که در جوار مسجد جامع شهر فومن بود و بخشی از دروس سطح را آنجا می‌گذراند، تا اینکه در حدود چهارده‌سالگی به درخواست یکی از بزرگان و معتمدان وقت فومن برای تکمیل تحصیلات به عراق مهاجرت می‌کند و در حوزه علمیه کربلا مشغول به تحصیل می‌شود. او در این شهر مدتی را نزد عمویش، میرزا علی‌اکبر، که پیش‌تر در کربلا مقیم شده و به شغل نانوایی مشغول بود، سپری می‌کند. محمدتقی جوان بعد از حدود چهارسال به سال ۱۳۱۲ خورشیدی به حوزه علمیه نجف می‌رود و پس از تلاش بسیار همراه با خودسازی و تزکیه‌نفس به درجه اجتهاد نایل می‌شود. او سال‌ها بعد اسوه زهد و تقوا و دانش شد و ما او را با نام آیت‌ا... محمدتقی بهجت فومنی می‌شناسیم.



امید حسینی نژاد

کند و کاو

شاید آن نانوای فومنی هیچ‌وقت انتظار نداشت ابیاتی که او خالصانه برای مولایش، امام حسین(ع)، سروده بود با گذشت بیش از یک قرن همچنان در شب عاشورا بر لبان سوگواران جاری شود و با اشک و آه آن را زمزمه کنند.

امشبی را شه دین در حرمش مهمان است/مکن ای صبح طلوع/عصر فردا بدنش زیر سُم اسبان است/مکن ای صبح طلوع

سال‌های سال هیچ‌کس نمی‌دانست این سروده جان‌سوز از ذهن و خاطر کدام شاعر دل‌سوخته‌ای تراویده است. شاید این گمنامی راز تأثیرگذاری این شعر در طول سال‌های متمادی باشد. شب عاشورا با این نوحه دو دمه در ذهن و خاطر دل‌سوختگان سیدالشهدا(ع) ثبت شده است.

جایگاه اجتماعی میرزا

میرزا محمود بهجت در آن زمان یعنی در نیمه دوم قرن ۱۳ خورشیدی که کمتر کسی باسواد بود، سواد خواندن و نوشتن داشت. هر کسی که سری به دکان نانوایی‌اش می‌زد او را در حال کتاب خواندن می‌دید. خط خوش او نیز زبانزد خاص و عام بود و مردم برای نوشتن اسناد و قباله‌های خود نزد او می‌رفتند و می‌توان گفت هیچ سندی در فومن نبود مگر اینکه دستخط میرزامحمود بر روی آن نقش بسته باشد.

میرزا چون مرد اهل علم و مؤمنی بود همیشه لباده‌ای بلند بر تن می‌کرد و مردم احترام خاصی برای او قائل بودند. هر وقت نزاعی بین اهالی فومن درمی‌گرفت به دنبال میرزا محمود می‌رفتند تا او میان آنان حکم دهد و بین اهل نزاع مصالحه ایجاد کند.

سوغات میرزا محمود برای اهالی فومن

می‌گویند زمانی که فرزندش محمدتقی در کربلا بود دلتنگ او می‌شود و به کربلا می‌رود تا هم فرزند را ببیند و هم برادرش را ملاقات کند. میرزا محمود مدتی که در کربلا بود در کارگاه‌های شیرینی‌پزی آنجا با نوعی از پخت کلوچه آشنا می‌شود که بعد از آمدن به فومن، همان را در مغازه نانوایی‌شان تهیه و آماده فروش می‌کند و حتی بعدها به رواج آن در منطقه نیز می‌پردازد و به شاگردانش هم می‌آموزد و این کار پسندیده را از خود به یادگار باقی می‌گذارد. البته ناگفته نماند که برخی خاستگاه این کلوچه را شهر فومن می‌دانند و اعتقاد دارند که سابق بر این، زنان فومنی این کلوچه را در خانه‌هایشان پخت می‌کرده‌اند.

شاعر عاشورایی

میرزا محمود بهجت دستی در شعر داشت و قریحه شعری‌اش را خرج اهل بیت پیامبر(ص) می‌کرد. اشعار آیینی او را همه‌ساله در مراسم عزاداری‌ای که در فومن برگزار می‌شد نوحه‌خوانان زمزمه می‌کردند. نوحه‌خوانان همیشه به میرزا مراجعه می‌کردند تا دست‌نوشته اشعارش را بگیرند و در محافل سوگواری بخوانند. اما میرزا هیچ‌وقت به دنبال تنظیم و چاپ آثارش نبود. او قریحه خود را وقف ارادت خود به اهل بیت(ع) کرده بود و چیزی جز این نمی‌خواست. اشعار میرزا محمود تا سال‌ها ذکر مراثی مداحان بوده است. اشعارش بیشتر در قالب قطعه و قصیده است. گرچه ظاهرا میرزا از علوم شعر و عروض و قافیه بهره چندانی نداشته است و بعضی از اشعار به‌جامانده از او فقط هنگام مداحی دارای ریتم و آهنگ است، به اذعان اهل شعر و ادبیات نمونه‌هایی از شعر ناب در آن‌ها به چشم می‌خورد. افزون بر این، خلوص و صداقت و ارادت او در اشعارش کاملا مشهود است. از جمله اشعار وی با ترکیب‌بند معروف «مکن ای صبح طلوع» همیشه در شب عاشورا در مراسم عزاداری فومن زمزمه می‌شد. دامنه تأثیرگذاری این شعر آن‌چنان بود که کم کم در همه محافل عزاداری این شعر خوانده می‌شد و هنوز که هنوز است شب عاشورا با این شعر گره خورده است:

امشبی را شه دین در حرمش مهمان است
عصر فردا بدنش زیر سم اسبان است
مکن ای صبح طلوع
شب قتل است یک امشب که حسین مهمان است
غمش امشب همه از تشنگی طفلان است
مکن ای صبح طلوع
جامه ای صبح مزن چاک مده جولان را
هست مهمان شه دین امشب و یک فردا را
مکن ای صبح طلوع
چرخ ای چرخ مزن چرخ دگر امشب را
تا قیامت تو نگه‌دار همه کوکب را
نه حسین فکر عیال است نه به فکر جان است
مکن ای صبح طلوع

فرزند مرحوم آیت‌ا... بهجت نقل می‌کند که روزی این شعر را این‌گونه برای پدر خواندم که «ظهر فردا بدنش...» بلافاصله ایشان گفتند «عصر فردا...» و اینکه این شعر از مرحوم پدرشان است.

مراثی مرحوم میرزا محمود بهجت فومنی در کتاب «مکن ای صبح طلوع» به کوشش سید حسین تقوی ازبری جمع‌آوری و به زینت طبع آراسته شده است.

بازخوانی اشعار صحن و سرای حرم رضوی (۱۳)

قطره‌ای سوی بحرَ بیکران



علی باقریان

حریم هنر

متأسفانه، بین این شماره از این سلسله یادداشت‌ها و شماره پیشین، بیش از دو ماه فاصله افتاده است؛ بنابراین، شاید بهتر باشد، پیش از آنکه این یادداشت را بخوانید، با اسکن کُدی که در انتهای همین متن درج است یا با رجوع به نسخه کاغذی ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۲، یادداشت پیشین را بخوانید.

•

پیش از آنکه بخواهیم بست شیخ طوسی را ترک بگوییم و با عبور از بین دو لوح سنگی، از جانب ایوان غربی، به صحن کهنه پای بگذاریم که به‌راستی مهم‌ترین نمایشگاه هنرهای اسلامی در صحن وسرای حرم رضوی است، بهتر است چند گامی رو به عقب برداریم و داخل صحن جمهوری شویم که سال‌های کمتری بر آن گذشته است و برای همین، به خلاف آن صحن سالخورد که از دستان روزگار بر چهره‌اش نقش‌هاست، صورتی خام و ساده دارد. اگر رو به سوی ورودی شیخ طوسی برگردانیم و تا کنار ورودی رواق دارالحجه راه بسپریم، می‌توانیم از درهایی که در دست چپ می‌بینیم (همان درهایی که طی چند یادداشت به آن‌ها پرداختیم) به آن صحن جوان راه یابیم. تا سقاخانه این صحن که برویم، چون به دست راست بنگریم، یکی دیگر از درهای آن را خواهیم دید. این در دولَته، همچون آن درهای دیگر، آراسته به ابیات و عباراتی است که به روش مُعَرَّق چوب بر آن نقش بسته‌اند، هنر دستانِ حسین برمکیِ معرق کار، و خیابانی و شاه‌محمدیِ گره‌چین، با خط همان مصطفی مهدی‌زاده که در یادداشت ششم از سرگذشت او شمه‌ای خواندید، محصول «صنایع چوب آستان قدس رضوی»، در «مشهد مقدس، ۱۳۷۳». پس این در از آن دو در دیگر پنج سالی جوان‌تر است.

اما اشعاری که از آن‌ها گفتیم، در مجموع ۲۳ بیت‌اند، ۲۰ بیت از قصیده‌ای سروده احمد کمال‌پور که در ادامه متعرض احوال وآثار او خواهیم شد، به اضافه سه بیت دیگر. از این سه بیت، یک بیتْ «فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی/ که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز» است از حافظ که هریک از مصراع‌های آن در مرکز یک لَت آمده است. دو بیت دیگر هم، یکی بر لَتِ راست و یکی بر لَتِ چپ، به ترتیب، چنین‌اند: «دری هرکه داخل در او کانَ آمِن/ دری هرکه خارج از او کانَ نائب// دری کش بُوَد صد سرافیلْ خادم/ دری کش بُوَد صد چو جِبریلِ حاجب». اما درباره این قطعه که به هویت‌سراینده آن پی نبردیم نکته‌ای هست: «نائب» در پایان مصراع دوم بیت نخست، اگر درست باشد، ظاهرا، به‌ضرورت قافیه، معادل «نائبه» آمده است که اصلا «مصیبت» یا «سختی» معنی می‌دهد، ولی گویی اینجا در معنی «مُصاب» یا «سختی‌رسیده» آمده باشد. اما، اگر نخواهیم این توجیهات را بپذیریم و «نائب» را نادرست بپنداریم، شاید که بگوییم این کلمه در اصل «تائب» (در معنای «توبه‌کار» و «نادم») یا «خائب» (در معنای «بی‌بهره» و «ناامید») بوده است. (گفتنی است که چوبی که این مصراع بر آن نقش است، به روشنی، با چوب باقی قسمت‌ها فرق دارد. بنابراین اینکه طی یک عملیات مرمت و بازسازی خطایی هم رخ داده باشد دور نیست.)

اکنون، بازگردیم به آن چامه و آن چامه‌سرا. بنا به دلایلی که در یادداشت بعدی خواهیم آورد، نخست، اصل قصیده را مرور می‌کنیم، با این توضیح مکرر لازم که ابیاتی که داخل قلاب آمده‌اند روی درها نیستند و البته برخی از آن‌ها صورتی دیگر از برخی از همان ابیات مندرج بر درها می‌نمایند:

«ای مرا آرامشِ جان زی تو جان آورده‌ام/ بندگی را در حضورت ارمغان آورده‌ام// بارگاهت را پیِ تعظیم سر بِشپَرده‌ام/ آستانت را پیِ تشریف جان آورده‌ام// ذره‌ای را تا حضورِ مهرِ تابان برده‌ام/ قطره‌ای را سوی بحرِ بیکران آورده‌ام// [خاکِ کوی مُشک‌بویت را به مژگان رُفته‌ام/ محضرت را روی گردآلود از آن آورده‌ام] دردمندم من بر این دارالشفا دل بسته‌ام/ ریزه‌خوارم رو بر این گسترده‌خوان آورده‌ام// [جُرمِ پنهان گر بیابان در بیابان کرده‌ام/ اشکِ پیدا کاروان در کاروان آورده‌ام] بی‌قراری را زدیده جوی خون آورده‌ام/ شرمساری را رُخی چون زعفران آورده‌ام// نیمه‌جانی خسته و فرسوده از بارِ گناه/ در جوارِ رحمتت ای مهربان آورده‌ام// [ذره‌ای را پای‌بوسِ مهرِ تابان کرده‌ام/ قطره‌ای را سوی بحرِ بی‌کران آورده‌ام// از بدِ ایام و از جورِ گروهی نابکار/ با تَضَرُّع رو بر این دارالأمان آورده‌ام// شکْوه را بستم لب و بگْشادم از دل جوی خون/ آنچه بودم در نهان زی تو عیان آورده‌ام// جانِ دردآلود و آهِ سرد و چشمی اشک‌بار/ این همه همراهِ جسمی ناتوان آورده‌ام] ناله را فریاد کردم دیده را دریای خون/ آنچه پنهان داشتم زی تو عیان آورده‌ام// جلوه گلشن مرا از آشیان گر دور داشت/ این زمان مشتِ پری زی آشیان آورده‌ام// ای سراپا لطف دریابم که افتادم ز پای/ دستگیرم شو که بس بارِ گران آورده‌ام// گر بگردانی تو روی از من کجا روی آورم؟/ با امیدی روی بر این آستان آورده‌ام// آشیان در دستِ بادم مرغِ طوفان‌دیده‌ام/ دل به بوی گل به سوی بوستان آورده‌ام// دور از این سرسبز گلشن هرگزم روزی مباد/ آشیان اینجاست برگِ آشیان آورده‌ام// [هرچه دارم از طُفیلِ لطفِ بی‌پایان توست/ گر لبی خاموش و گر طبعی روان آورده‌ام// گفتن و ناگفتنِ من با اشاراتِ تو بود/ بس خطا گفتم که این آوردم آن آورده‌ام// هم تو را می‌آورم در ساحتِ قُدسَت شفیع/ هم تو را در پیشگاهِ تو ضَمان آورده‌ام// با کدامین آبرو از رفته‌ها عذر آورم/ من که با سرمایه هستی زیان آورده‌ام؟// بر قبولِ خواهشِ دل گر مرا دستِ تهی است/ دامنی پُر دُر و گوهر ارمغان آورده‌ام] ذره‌ام پیوندم از خورشید کی گردد جدا؟/ نیستم از هستی‌ها نشان آورده‌ام// نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب/ رو به دربارِ امامِ راستان آورده‌ام// [این بزرگی بس مرا کز نعمتِ قُربِ جِوار/ سرخطِ آزادگی تا جاودان آورده‌ام] تا بگیرم بهره از سرچشمه فیاضِ شمس/ شبنم‌آسا چشمِ تر از کهکشان آورده‌ام// زادگاهم توس و جان‌پرورد این آب‌وگلم/ خانه‌زادم برتری زین خاکدان آورده‌ام// [دایه کامم را به نامِ نامی‌ات برداشت زآنک/ در نخستین حرفْ نامت بر زبان آورده‌ام] ای خدا را حجت و ای هشتمین حجت به خلق/ گر قبول افتد زبانی مدح‌خوان آورده‌ام// [خامه عمری خیره رفت و چامه هم اینک ز شوق/ بی‌ریا در خدمتت این هرْدُوان آورده‌ام// بر دهانم خاک کی یارَم ثنایت را به لفظ؟/ بلکه این معنی برای امتحان آورده‌ام// گفتم از الفاظِ رنگین زیوری بندم به نظم/ ای دریغا کآسمان وریسمان آورده‌ام] در صفاتت چند لفظی بسته‌ام بر یکدگر/ وز دلِ امّیددارم ترجمان آورده‌ام// [اشکْ یاری کرد و دل شد راهبر این چامه را/ راستی را سوده دل ارمغان آورده‌ام] چون مرا در ساحتِ قُدسَت نمی‌باشد کمال/ مصرعِ برجسته‌ای را نورهان آورده‌ام//

در خراسان پیروِ استادِ شَروانم که گفت/ این گلاب و گل همه زین گلْستان آورده‌ام.